

«بحران روشنفکری!»

نادره افشاری

دو دهه است يك موج خاطره نویسی در درونمرز و برونمرز ایران آغاز شده است. هرکدام این نوشته‌ها که یا به صورت گفت‌وگوست و یا این که راوی - خود - خاطر اتش را به رشته‌ی سخن کشیده است، بیشتر به زندگی سیاسی/روشنفکری راوی [یا فرد طرف گفت‌وگو] آنچه در پیرامون ایشان گذشته است، پرداخته است. جدا از راست و دروغی که در این گونه کتاب‌ها و نوشته‌ها به چشم می‌خورد، يك فراز در آن‌ها اساسی است و آن هم نوع نگاه این خاطره نویسان به زندگی سیاسی/روشنفکری خودشان و همچنین دیدگاهی است که نسبت به ایران و سرنوشت آن داشته‌اند یا همچنان دارند. گاه این افراد از زندگی و رفتار اجتماعی پیشینشان پشیمانند و گاه [و البته خیلی بیشتر] همچنان بر همان مواضع چهل/پنجاه سال پیششان پافشاری می‌کنند. جالب این که همین طیف دوم همچنان خودهاشان را از نسل برتر و منجی و ناجی ملت ایران به شمار می‌آورند!

دعایي بر سر تعريف واژه‌ي روشنفکر ندارم و وارد این بحث هم نمی‌شوم که آیا اساساً می‌توان به بسیاری از این جماعت واژه‌ي روشنفکر را اطلاق کرد، یا نه؛ تنها به این دستاویز که اینان - هر دو طیف - همچنان خود را مبارز و روشنفکر می‌نامند، می‌خواهم تاکید کنم که متأسفانه واژه‌ي روشنفکر در افکار عمومی ملت ما خود به واژه‌ي با بار منفي تبدیل شده است. کم تشنیده‌ایم که: همین روشنفکران بودند که این بلاي آسمانی را بر سر ما نازل کردند. و حرف‌هاي دیگری با همین پایه که نشان دهنده‌ي بازتاب منفي‌اي است که عملکرد این گونه روشنفکران در افکار عمومی ملت ایران بر جای گذاشته است!

در منطقه‌اي که من زندگی می‌کنم راننده‌ي اتوبوسي است که هموطن ماست و من در برخی رفت و آمدهام او را می‌بینم. این آقای خوش قیافه که موهاي فلفل نمکي‌اش نشانه‌ي آن است که همین تازگی‌ها از بهار جواني‌اش فاصله گرفته است، روزي می‌گفت: اگر ما در دوران شاه ده هزار خرابکار داشتیم، حالا يك میلیون خرابکار داریم. بعد که از او ترجمه‌ي واژه‌ي خرابکار را می‌خواهم، در اولین کلام از واژه‌ي روشنفکر استفاده می‌کند. روشنفکر خرابکار یا خرابکار روشنفکر! و این درست همان مفهومي است که من از این واژه در نظر دارم. راننده‌ي عزیز اتوبوس در نگرانی از وضعیتی که بر روشنفکران درونمرز حاکم است، ایشان را با همان واژه‌ي خرابکار تعريف می‌کرد که به تعبیر او چراغ موشي به دست، در پی یافتن رگه‌هاي ترقی‌خواهانه در سطح جریانی می‌گردند که قرن‌ها با آنچه تمدن و تجدد نامیده می‌شود، فاصله دارد.

طرفه این که رفتار این طیف روشنفکران خرابکار بعد از اقتضاح تاریخی سال پنجاه و هفت، صد و هشتاد درجه با رفتار ایشان در پیش از انقلاب زاویه دارد. به همین دلیل هم بررسی عملکرد ایشان در تاریخ معاصرمان و مقایسه‌ي تطبیقی رفتار اجتماعی ایشان در سرفصل‌هاي گوناگون تاریخمان برای هم‌هي ما الزامی است؛ مایي که می‌خواهیم چرایی این همه و امانگی و عقب افتادگی دیدگاهی روشنفکرانمان را در روشن‌ترین عصر بیداری جهانیان بشناسیم!

دکتر منوچهر ثابتیان از مبارزین و فعالین سیاسی برونمرزی بیست و پنج ساله‌ي پس از کودتای بیست و هشت مرداد و از بنیانگزاران بنام کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در

اروپا و امریکا در نقدي که بر کتابي در باره‌ي جنبش چپ ايران در اين سال‌ها (۱) نوشته است، از دیدگاه‌هاي خودش و اين گونه روشنفکران در آن سال‌ها روايتي دارد که هم خواندني است و هم شنيدني:

مثلا خوب به ياد دارم در سال شصت و هشت [ميلادي] دکتر مهدي بهار براي چند ماهي در لندن بود و گاه تا پاسي از نيمه شب در مصاحبت آموزنده‌ي او مي‌ماندم. وي که نويسنده‌ي کتاب ميراث خوار استعمار است، و با نوشتن و چاپ آن در ايران آن زمان خدمت بزرگي در برانگيختن و شوراندن نسل جوان کرد، بارها ضمن گفت و گو به اين نگارنده مي‌گفت: دکتر مواظب باش! الان بساط مذهب و مسجد و محراب دوباره در ايران رونق گرفته. خيال نکن اگر شاه برود دموکرات‌ها و چپي‌هايي از قماش شما سر کار مي‌آيند. هيچ بعيد نيست که امپرياليست‌ها و بالاحص انگليسي‌ها، دوستان قديمي‌شان در ايران، يعني آخوندها را دوباره علم کنند!! اگر اين‌ها دوباره برگرده‌ي مردم سوار شوند، دمار از روزگار شما چپي‌ها در مي‌آورند و هر چه از انقلاب مشروطه رشته‌ايم، پنبه خواهند کرد.

من از اين سخنان او در شگفت مي‌شدم و مي‌گفتم: دکتر، اين آخوند و ملايي که شما اين قدر از آن‌ها و اهمه داريد، کجا هستند که ما آن‌ها را نمي‌بينيم؟ مي‌گفت: ميکرب را هم نمي‌شود ديد. وانگهي اين‌ها در ايران به کمک همين رژيم اعلیحضرت که از چپ و دموکرات مي‌ترسد، هر روز بر مسجد و منبرشان افزوده مي‌شود و چنان شبکه‌ي تبليغاتي و دستک و دنبکي دارند که هيچ حزب و گروه‌ي ندارد. خود شاه هم [چنين دست و دنبکي براي تبليغاتش] ندارد.

بعد مي‌نويسد: دکتر بهار پيشنهاد مي‌کرد که بيانيد شما کنفدراسيوني‌ها نامه‌اي با صلاحديد من براي شاه بنويسد و بگويد با آنچه در رژيم او سيماي مترقي دارد، موافقيد و براي اين که کارها عمق پيدا کند و درست جا بيفتد، حاضر يد همکاري کنيد. مثلا در مورد اصلاحات ارضي، حقوق زنان و خانواده، گسترش سواد آموزي، صنعتي کردن کشور و غيره.

ثابتيان پس از روايت اين گفت‌وگوها با تاسف ادامه مي‌دهد: من بايد اقرار کنم که به همهي ارادت و باوري که به دکتر بهار داشتم و مي‌دانستم او به روايتي مدرسه‌ي کادري کمونيست‌ها را در فرانسه همجوار موريس تورز ديده است و گزافه گو نيست [اما] هرگز پيشنهاد او را جدي نگرفتم و حتا با ديگران هم در ميان نگذاشتم؛ چون ما آن زمان از رفورم مثل جن از بسم الله مي‌ترسيديم؛ حتا واژه‌ي رفورميست را براي تحقير يا برچسب زدن به حريفان به کار مي‌برديم و جو طوري بود که بيشتري کسان فکر مي‌کردند تنها چاره‌ي رستگاري کشور انقلاب است که تباهي و چرک را مي‌زدويد و نيکي و پاكي به ارمغان مي‌آورد. همگان مي‌گفتند درمان و چاره سازي قرن‌ها عقب افتادگي را با چند رفورم دم و گوش بريده معامله نمي‌کنيم!!

و ديديم که همين ايستادگي بيجا ي ايشان بر انقلاب، چگونه پيش بيني دکتر مهدي بهار آن فرهيخته و روشنفکر راستين را درست از آب درآورد. با اين همه بسياري از همين روشنفکر/خوابکاران آن دوران، بدون اين که کوچکترين نشاني از يك سيماي [حتما مه گرفته‌ي] مترقي در حکومت اسلامي بيايند، در تداوم همان اشتباهشان اين روزها همچنان

چرا غموشي‌شان را يدك مي‌كشند تا با بخشي از حكومت اسلامي براي حفظ موجوديت اين جمهوري كمدي به انتلاف برسند؛ چرا كه همچنان مثل جن از بسم‌الله، از نهضت مشروطه، از حقوق برابر شهروندي، از مدرنيته و تمدن و تجدد، از لائيسيته در حلقه‌ي حكومتي و از عدم صدور تروريسم دولتي به خاورميانه و به ويژه فلسطين وحشت دارند، هر چند كه - تنها در كلام - خودشان را پشت برخي واژه‌ها و شعارهاي متعلق به عصر جديد پنهان كنند!

جالب اين كه تمام پيش بيني دكتر مهدي بهار درست از كار در نيامد. بسياري از بازماندگان و زندگان همان موج خرابكاري/لوشنفكري و در اصطلاح او چپي‌ها و دموكرات‌هايي از همان قماش اين روزها در هيئت جمهوري‌خواهي همچنان بر تداوم اشتباهاتشان در رابطه با انقلاب پنجاه و هفت پاي مي‌فشارند و چه فاجعه‌اي!

۱ - باز هم حاشيه‌اي بر «نگاهي از درون به جنبش چپ ايران» فصل كتاب، بهار ۱۳۶۹، پ ۶۶